

نقد قدرت و کالیگولای مدرن

نگاهی به نمایش «کالیگولا» در تئاتر شهر

تئاتر
اصلاحی

حمید نامجو*



نمایش «کالیگولا» به نویسندگی و کارگردانی مهرداد مصطفوی در واقع ترکیبی بدیع و زیباست از دو نمایشنامه‌ی «کالیگولا» اثر «آلبر کامو» و «ریچارد سوم» اثر «ویلیام شکسپیر». به این ترتیب که در حین اجرای این نمایش، خود کالیگولا و برخی از دیگر شخصیت‌های نمایش به تماشای نمایش ریچارد سوم می‌نشینند تا این «نمایش در نمایش»، معرکه‌ای را رقم بزند که به نحوی از هر دو فراتر رفته است. کارگردان با انتخاب هوشمندانه‌ی بخش‌هایی از متن نمایش ریچارد سوم، نه تنها معناهای مستتر در متن کالیگولا را پررنگ و مؤکد می‌سازد، بلکه ریچارد سوم را همچون کالیگولای آلبر کامو به دنیای امروز احضار می‌کند تا بر مسائل و دغدغه‌های انسان درجهان مدرن تأکید نماید. علاوه بر این، این تلفیق و تضمین در سطح بحث‌های فلسفی باقی نمی‌ماند و به بازنمایی شرایطی می‌رسد که امروز و در این گوشه‌ی دنیا انسان ایرانی با آن روبرو است.

یکی از نقاط اشتراک این دو نمایش‌نامه که با فاصله‌ی حدود ۳۵۰ سال نوشته شده‌اند این است که شخصیت اصلی هر دو نمایش واقعیت تاریخی دارند و به عنوان انسانی واقعی و البته هردو صاحب قدرت، یکی پادشاه انگلستان و دومی قیصر رم، زمانی بر این کره‌ی خاکی زیسته‌اند و مدتی به‌عنوان حاکم بر دیگران حکومت کرده‌اند. کالیگولا، سومین فرمانروا در «خانواده‌ی آگستوس» بود. او در ۲۵ سالگی وارث آن مقام شد و بین سال‌های ۳۷ تا ۴۱ بعد از میلاد یعنی فقط ۴ سال بر رم فرمانروایی کرد. و در نهایت به دست یکی از قضات دیوان عالی رم به قتل رسید.

ریچارد سوم نیز آخرین پادشاه «خانواده‌ی یورک» از سلسله‌ی «پلانتاژنت» بود. او که ظاهراً فردی شریر و بدنهاد بود پس از مرگ برادرش «ادوارد چهارم» با کنار زدن برادرزاده‌اش «ادوارد پنجم» که ولیعهد بود، پادشاه انگلستان شد. او نیز در ۳۰ سالگی به تخت حکومت دست یافت اما مدت فرمانروایی او ۲۶ ماه بیشتر دوام نیافت و در نهایت در جنگ کشته شد. با کشته شدن این دو پادشاه در واقع سلسله‌ی پادشاهی هردو به انتها رسید زیرا هیچ‌کدام فرزندی نداشتند که پس از آنان مدعی ولایتعهدی شود.

لازم به توضیح است که مبنای مقایسه و بررسی شخصیت، رفتار، دغدغه‌ها و عملکرد این دو فرد همان است که در متن دو نمایشنامه آمده است، یعنی کالیگولا

آن طور که آلبر کامو به تصویر کشیده و ریچارد سوم در همان چهره‌ای که شکسپیر به تماشا گذاشته است. گرچه اشاره شد که هردوی آنها شخصیت‌های تاریخی هستند اما لزوماً این بررسی به متون و واقعیت‌های تاریخی التفاتی ندارد و اذعان دارد که هر چه در این دو نمایشنامه آمده است لزوماً قطعیت تاریخی ندارد.

نمایشنامه‌ی کالیگولا اثر آلبر کامو یکی از معروف‌ترین نمایشنامه‌های این نویسنده‌ی اگزیستانسیالیست فرانسوی است. این نمایشنامه همچون اغلب آثار کامو به‌خصوص نمایشنامه‌ی «افسانه‌ی سیزیف» به واکاوی چند مفهوم عمده نظیر معنای زندگی، آزادی، مرگ، آزادی اراده‌ی بشری و بالاخره مفهوم قدرت پرداخته است. و البته پاسخ به پرسشی است که ملکه‌ی ذهن «داستایفسکی» بود: آیا آزادی بدون مرزهای اخلاقی به جنون مطلق ختم می‌شود؟ درمورد نمایشنامه‌ی کالیگولا تعبیرهای مختلفی مطرح شده است. کسانی مثل «سارتر» باور داشتند که این نمایش شورشی بر علیه بی‌معنایی زندگی است که در نهایت به پوچ بودن آن می‌انجامد. صرف‌نظر از تعبیرهای مختلفی که از این نمایشنامه وجود دارد باید به اتفاقاتی که زمینه‌ساز روند داستان است توجه کرد.

داستان کالیگولا و آنچه در مورد خلق و خو و رفتارهای عجیب و غریب او گفته‌اند ظاهراً بعد از مرگ خواهر و معشوقه‌اش «دروسیلا» اتفاق افتاده است. کالیگولا عاشق خواهرش بود. هنگامی که دروسیلا در اثر بیماری و در اوج جوانی درگذشت برخی از کاهنان مرگ او را ناشی از اراده‌ی خدایان دانستند. به او گفتند چون بر خلاف اخلاقیات خدایان و عرف جامعه عاشق خواهرش بوده و آلوده به گناه زنا با محارم شده خدایان او را مجازات کرده و معشوقه‌اش را از او گرفته‌اند. این مجازات سخت باعث تغییر رفتار کالیگولا شد. درواقع اگر گناهی رخ داده بود، آن کس که مرتکب گناه شده بود خود او بود و نه خواهرش. از طرف دیگر بر مبنای کدام منطق، اراده‌ی خدایان نامیرا بر سرنوشت انسان فانی و میرا مسلط شده است؟ آنها که درکی از میرا بودن و کوتاه بودن فرصت زندگی ندارند. آنان که خودشان سراپا آلوده گناه هستند. «ژئوس» یا «حرا» را بنگرید. آنچه خودشان مرتکب می‌شوند چرا انسان را به همان دلیل تنبیه می‌کنند؟ کالیگولا که قدرتمندترین انسان در تمام رم و حتی بر روی زمین است در برابر سرنوشتی که برایش رقم زده شده، در برابر اراده و منطق خدایان و در مقابل قدرت بلامنزاع مرگ

هیچ قدرتی ندارد. اعتراض و کژتابی او راه به جایی نخواهد برد. او محکوم اراده‌ی خدایان است. واکنش او در برابر اراده‌ی خدایان به سخره گرفتن آنان است. باکدام منطق اختیار زندگی بشری را دردست گرفته و همچون عروسک خیمه‌شب‌بازی با او رفتار می‌کنند؟ او را در معرض بیماری‌ها و بلایای آسمانی قرار می‌دهند و کرور کرور آدم می‌کشند. مرگ را چون شمشیر داموکلس بر بالای سرش آویخته‌اند تا از هیچ چیزی مطمئن نباشد. و بعد بر تمام این ظلم‌های آشکار نام عدالت می‌گذارند. با این ادعا که ما مصحلت بشر را از خودش بهتر می‌دانیم.

کالیگولا با تقلید رفتار خدایان عدالت آنان را به باد سخره می‌گیرد. به کسانی که خیانت کرده‌اند پاداش می‌دهد. اما دوستان و نزدیکانش را مجازات می‌کند. قتل فرزند یکی و پدر دیگری را صادر می‌کند. با همسر یکی از وزرا در مقابل چشمانش مغزله می‌کند. احساسات زنی را که عاشق اوست لگد مال می‌کند. آرزوی محال می‌کند. چیزی بدست نیامدنی را طلب می‌کند و آنقدر بر این رفتارهای غریب پافشاری می‌کند که در نهایت هم در نمایش و هم در واقعیت در ۲۹ سالگی به قتل می‌رسد. انتهای راهی که او انتخاب کرده جز این نیست. کارگردان در بازنمایی رفتارهای کالیگولا به متن نمایش وفادار است هرچند تقدم و تأخر وقایع اندکی جابه‌جا شده است.

همچنان که اشاره شد یکی از ابداعات کارگردان تماشای مثلاً بخش‌هایی از ریچارد سوم توسط کالیگولا است. اما تماشای بخش‌هایی از ریچارد سوم صرفاً برای سرگرم شدن کالیگولای تنوع‌طلب نیست. بلکه در لحظاتی وارد داستان می‌شود که نمایش کالیگولا به تناقض دوگانه‌ی قدرت و اخلاق می‌رسد.

ریچارد سوم در اثر شکسپیر نماد قدرت‌طلبی بیمارگونه‌ی فردی است که برای رسیدن به تمامی قدرت به هیچ معیار و اصولی پایبند نیست. او به راحتی برادرزاده‌اش را می‌کشد. او قاتل هنری ششم پدرشوه‌ر «لیدی آن» و همچنین شوهرش ادوارد، شاهزاده‌ی ولز است. جالب است که ریچارد سوم در مراسم تدفین شوهرش از او دلبری میکند. و لیدی آن عشق او را می‌پذیرد.

لعنت بر تو، ریچارد! آن هیولای بی‌دل و خون‌خوار،

که هم شوهرم را کشتی و هم پدرش را!

خون پاک‌شان هنوز بر دستانت می‌جوشد!

ریچارد:

آن‌ها را کشتم، درست است، ولی برای عشقات!

زیباییات آن‌چنان در جانم نشست

که حتی خون ریخته را به بهای لبخندت ارزان دیدم.

لیدی آن:

با دستانی که عزیزانم را کشت، اکنون به من نزدیک می‌شوی؟

بی‌شرم! دستت هنوز بوی مرگ می‌دهد!

ریچارد (زانو می‌زند):

اگر دل تو را به دست نیاورم،

این خنجر را در سینه‌ام فرو می‌کنم!

آیا این تأثیر جادوی کلمات است؟ یک مرد سیاست‌پیشه که عیار و قیمت الفاظ را به‌خوبی می‌داند؟ اما لیدی آن عاشق ریچارد نیست او دریافته که ریچارد پادشاه خواهد شد و این سودای «بانوی اول» شدن است که سبب همراهی او با ریچارد می‌شود. عشق در بازی قدرت جایی ندارد. این که لیدی آن دردم برای سهم‌شدن در قدرت ریچارد عشق و بی‌گناهی شوهر و پدر شوهر را و قساوت و حتی شناعت آشکار ریچارد سوم را نادیده می‌گیرد درواقع بازنمایی منطق معکوس قدرت است. همان که در نمایش کالیگولا به نحوی دیگر بیان شده است. کالیگولا با رفتاری مضحک قانون و عدالت را دست می‌اندازد. چرا که درواقع این قدرت است که به آنها معنا می‌دهد. او در موقعیت مرد قدرتمند رم تعبیر خودش از عدالت و قانون را جاری می‌کند که در نظر سایرین عین بی‌عدالتی است اما چون منشاء قدرت است دیگران آن را می‌پذیرند و حتی آن را ستایش می‌کنند. کالیگولا لردها را وادار می‌کند که قتل فرزند یا پدر را و یا تعرض به همسر دیگری را با رویی گشاده بپذیرند. این از پستی آنها نیست. از ترس از قدرت است. به‌قول اسکندر مقدونی مردم می‌ترسند و از این ترس لذت می‌برند. کالیگولا ثابت می‌کند که حتی فضیلت و عقل نیز از شر قدرت مطلق در امان نیست. قدرت مطلق درواقع شرم‌مطلق است.

جالب این جاست که قدرت مطلق شریک و همراه را خوش ندارد و نه حتی معشوقه داشتن و لذت را. کالیگولا بارها و بارها عشق «سکیلا» را که واقعی و بدون چشمداشت است پس می‌زند. او را تمسخر می‌کند و در نهایت خونش را می‌ریزد. ریچارد سوم نیز پس از تصاحب روح و ذهن لیدی آن و بعد از آن که او را وادار می‌کند به روح شوهر و خاندانش خیانت کند و برای بانوی اول شدن و رسیدن به قدرت به پستی تن دردهد، حسرت شیرینی قدرت را بر دل او گذاشته و قبل از پادشاه شدن او را نیز به قتل می‌رساند.

درواقع واکاوی مفهوم قدرت و نقد قدرت نقطه‌ی اتصال و تعاطی این دو نمایشنامه است که یکی بعد از ۳۵۰ سال در کنار دیگری می‌نشینند تا به دومی معنایی عمیق‌تر بدهد.

نمایشنامه‌ی کالیگولا همانند کتاب «بیگانه» در بحبوحه‌ی جنگ جهانی دوم نوشته شد و ظاهراً اولین بار آن در سال ۱۹۴۴ منتشر شد. بدیهی است که این نمایشنامه به‌نوعی بازنمایی شرایطی است که بعد از لشکرکشی هیتلر بر اروپا و بر جهان عارض شده بود. دیوانگی‌ها و سرخوردگی‌های کالیگولا و تعبیرهای بازگونه‌ی او از مفاهیمی بین‌الذلهانی و همچنین واکنش‌های عاری از منطق او خودبه‌خود تصویر «هیتلر» را بازنمایی می‌کند. و برخی از واکنش‌های کالیگولا و آرزوهای مضحک او برای دست‌یابی به ناممکن، تداعی‌کننده‌ی صحنه‌هایی از فیلم «دیکتاتوربزرگ» اثر «چارلی چاپلین» است. کالیگولای دوران مدرن فقط در شخصیت هیتلر متجلی نیست. دیکتاتورهای بسیاری همانند موسولینی، پینوشه، انورخوجه، و کمی نزدیکتر به ما یعنی کسانی مثل عیدی امین و صدام حسین و... فتوکی‌های واضح‌تری از کالیگولا هستند. کالیگولا آن‌چنان که آلبر کامو نقش زده است نه پادشاهی دیوانه در ۲۰۰۰ سال قبل بلکه پدیده‌ای مدرن است که جهان ما را به دنیایی ظالمانه و پر از خشونت و در نهایت غیرقابل تحمل تبدیل کرده‌است.

تأمل برانگیزترین نقش در نمایش کالیگولا نقشی است که «اسکیپیو» برعهده دارد. او شاعر و دوست نزدیک کالیگولاست. شاید دیگری خود کالیگولاست. اسکیپیو نماد شاعرانگی، عقل و انسانیت است. گفتگوهای آن دو در خلوت یا در حضور درباریان جالب

است. کالیگولا از آن رو به اسکپیو علاقه دارد که خود قبلی‌اش را در او می‌بیند. در عین حال که او را تحقیر می‌کند چون دیگر باور ندارد که شعر یا هنر می‌تواند جهان را نجات دهد. در واقع شعر و هنر بدیلی است که اسکپیو و به طریق اولی کامو برای نجات کالیگولا پیشنهاد می‌کند. هنر با قدرت تعارض دارد. هنر بر انسان‌گرایی، بر بی‌کرانگی انسان تأکید دارد نه بی‌کرانگی قدرت. اسکپیو به‌عنوان هنرمند نوعی دیگر بودن را نمایندگی می‌کند. جالب است که کالیگولا در انتهای چاهی که به آن سقوط کرده هنوز گفتگو با اسکپیو را آرامش‌بخش می‌داند.

در پایان اشاره به دو نکته را ضروری می‌داند. کارگردان کوشش کرده است با برخی ابداعات تازه و خرق عادت در اجرای نمایش، خون بیشتری به قلب این نمایش تزریق کند. از جمله مهم‌ترین آنها، بازنمایی یک تلویزیون و ویدئوی خیالی بر صحنه است که در آن فیلم نمایش ریچارد سوم به نمایش درمی‌آید. یا دادن نقش کالیگولا به دو بازیگر که تا اندازه‌ای شبیه یکدیگرند. بخش‌هایی از نمایش را این یا آن بازی می‌کند. و فرد دوم را در اعلان کتبی نمایش با عنوان «بدل» معرفی کرده که نشان بدسلیقگی است. تقسیم دیالوگ‌های یک نقش بین دو نفر پیش از این هم سابقه داشته. مثل نمایش آنتیگونه که آقای «مجید جعفری» سال‌ها قبل بر صحنه آورده بود. اما به‌نظر می‌رسد در این جا تقسیم دیالوگ‌ها و صحنه‌ها بر منطق معینی استوار نیست و کاملاً اتفاقی صورت گرفته است. نمایش کالیگولا در سالن «قشقای» در مجموعه‌ی تأثر شهر بر صحنه رفته است. اما به نظر می‌رسد در میزانشن حرکات بازیگران به محدودیت صحنه و نزدیکی صحنه‌ی نمایش و جایگاه تماشاگر توجه نشده است. برای همین حرکات سریع و جست‌وخیز بازیگران بر صحنه قدری آزاردهنده است و حواس تماشاگر را از متن و دیالوگ‌ها منحرف می‌کند. کاش این نمایش خوب بر صحنه‌های بزرگ‌تر اجرا شود یا میزانشن مجدداً متناسب با فضای صحنه طراحی شود. در آخر این‌که به اعتقاد من نمایش گالیگولا بی‌تردید یکی از بهترین نمایش‌هایی است که در تمام این سال‌ها بر صحنه رفته است.

- «کالیگولا» براساس نمایشنامه‌ی آلبر کامو با ترجمه‌ی ابوالحسن نجفی، نویسنده و کارگردان: مهرداد مصطفوی
- تالار قشقایی مجموعه تئاتر شهر، فروردین ۱۴۰۴

^۱ ریچارد سوم، ویلیام شکسپیر، ترجمه‌ی عبدالله کوثری